



## درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۷ مهر ۱۳۹۱  
مصادف با: ۲۱ ذی القعدة ۱۴۳۳  
جلسه: ۱۴

موضوع کلی: وضع  
موضوع جزئی: مسلک دوم: دیدگاه اول  
سال: چهارم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

### بخش دوم:

عرض کردیم فرمایش محقق نائینی دو بخش دارد، اشکالات بخش اول کلام ایشان را بیان کردیم. نوبت رسید به بیان اشکالات بخش دوم کلام ایشان، ایشان در بخش دوم در مورد کیفیت وضع توسط خداوند تبارک و تعالی مطالبی فرمودند، به نظر ما نسبت به این بخش از کلام ایشان هم اشکالاتی وارد است. ایشان فرمود خداوند متعال یا از طریق انبیاء وضع الفاظ برای معانی را به مردم ابلاغ کرده یا از راه الهام و یا اساساً به عنوان فطرت در نهاد انسان‌ها قرار داده شده است. اگر از طریق انبیاء وضع الفاظ را به مردم ابلاغ کرده باشد سؤال این است که چرا این مطلب در هیچ یک از کتب آسمانی بیان نشده مخصوصاً با توجه به اهمیتی که این مسئله دارد که ما در بخش اول هم به این مطلب اشاره کردیم. ثانیاً چرا این همه زبان در دنیا وجود دارد، اگر خداوند تبارک و تعالی لغات را از طریق انبیاء به مردم ابلاغ کرده مناسب بود به یک زبان الفاظ را برای معانی وضع کند تا همه مردم دنیا به یک زبان سخن بگویند و سخن گفتن به یک زبان برای تفهیم و تفهم بسیار مناسب‌تر است و چون تفهیم و تفهم هدف وضع می‌باشد و سهولت در این امر از اهمیت زیادی برخوردار است اگر خداوند متعال از طریق انبیاء این را به مردم ابلاغ کرده چرا همه الفاظ را به یک لغت و یک زبان قرار نداده تا تفهیم و تفهم آسان‌تر باشد و این همه تنوع در زبان‌ها و گویش‌ها نباشد، فرض کنید اگر همه مردم دنیا به یک زبان سخن می‌گفتند مفاهیم و انتقال معارف آسان‌تر بود لذا این مطلب که بگوییم خداوند متعال وضع الفاظ را از طریق انبیاء به مردم ابلاغ کرده محل اشکال است.

**سؤال:** اینکه فرمودید اگر خداوند وضع الفاظ را از طریق انبیاء ابلاغ کرده لازم بود که همه الفاظ را به یک لغت و یک زبان قرار می‌داد تا تفهیم و تفهم آسان‌تر باشد محل اشکال است چون انبیاء الهی در بین مردم پراکنده بوده‌اند و این گونه نبوده که همه انبیاء صاحب کتاب و شریعت باشند و چه بسا بعضی از انبیاء فقط مأمور بوده‌اند پیام الهی را به قبیله خود یا منطقه خود ابلاغ کنند و لذا ابلاغ را به زبان منطقه خود انجام داده است، پس نه تنها منعی از تعدد گویش‌ها و زبان‌های مختلف نیست بلکه اولی این است که زبان‌ها مختلف باشد چون خود خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ»<sup>۱</sup>. که اختلاف الستهک دال بر این است که گویش‌ها مختلف‌اند.

۱. روم/۲۲.

**استاد:** عرض ما این است که آنچه که آنسب برای غرض وضع و برای تفهیم و تفهم سازگارتر است اگر از ناحیه خداوند متعال بود باید یکی می‌بود، ما استدلال عقلی نمی‌کنیم بلکه می‌گوییم چون هدف از وضع ایجاد سهولت در ارتباط بین مردم و تفهیم و تفهم است و از طرفی هم می‌خواهیم بگوییم خداوند تبارک و تعالی به وسیله انبیاء این کار را انجام داده اولی این بود که این کار به زبان واحد واقع می‌شد. پس ما بحث ثبوتی نداریم و منظور ما این نیست که برهان عقلی بیاوریم و بگوییم اصلاً امکان ندارد که وضع الفاظ به گویش‌ها و زبان‌های مختلف باشد بلکه ما می‌گوییم اولی این است که برای سهولت تفهیم و تفهم وضع الفاظ به یک زبان و گویش باشد و اینکه گفتید چون خداوند می‌فرماید «و من آیاته اختلاف السننکم» اولی این است که زبان‌ها و گویش‌ها مختلف باشند ما در پاسخ می‌گوییم ما هم قبول داریم که اختلاف زبان‌ها از آیات و نشانه‌های الهی است لکن باید ببینیم منظور از این اختلاف چیست؟ اختلاف زبان در مقام بیان عظمت خلقت خداوند متعال است و این لزوماً به این نیست که خداوند واضع باشد. اگر بشر هم واضع باشد باز هم این نشانه عظمت خداوند است.

اما اینکه ایشان فرمود خداوند متعال از راه الهام به بشر یا از طریق فطرت الفاظ را برای معانی قرار داده محل اشکال است چون اگر خداوند الفاظ را به نفوس بشر الهام کرده باشد - ما این مطلب را در مورد الهام می‌گوییم اما به همین قیاس در مورد فطرت هم جریان دارد - سؤال این است که آیا این الهام به نفوس همه انسان‌ها الی یوم القیامة است یعنی هر انسانی در این عالم ملهم از طرف خداوند است به اینکه الفاظی برای معانی وجود دارد؟ اشکال این است که در این صورت اساساً همه انسان‌ها باید عالم به لغات باشند و جهل به لغت معنا نخواهد داشت چون مفروض این بود که همه انسان‌ها ملهم به الهام الهی هستند که در این صورت نباید هیچ کس به لغتی جاهل باشد و اگر مراد همه نفوس انسان‌ها نیست که ظاهراً هم مراد همین است و بعید است منظور محقق نائینی این باشد که همه انسان‌ها ملهم به الهام الهی هستند بلکه می‌خواهد بگوید بعضی نفوس یعنی آن انسان‌های اولیه ملهم بوده‌اند که در این صورت هم جای این اشکال است که چرا زبان‌های مختلف پیدا شده است، اگر بعضی انسان‌ها ملهم به الهام الهی بوده و الفاظ به آنها الهام شده چرا تعدد و تکثر در لغت و زبان ایجاد شده و باید همان گویش و زبان اولیه گسترده می‌شد و تعدد زبان‌ها پیش نمی‌آمد. مثل همین اشکالی که عرض شد در مورد فطرت هم مطرح می‌شود به این بیان که اگر وضع الفاظ فطری انسان‌ها باشد احتمال دوم که فقط در بعضی نفوس باشد مطرح نمی‌شود چون فطرت در همه انسان‌ها وجود دارد و همه انسان‌ها از این فطرت برخوردارند ولی باز همان اشکال قبلی مطرح می‌شود که در صورتی که وضع الفاظ فطری باشد تعدد و تکثر لغات و زبان‌ها نباید پیش می‌آمد. لذا به نظر می‌رسد فرمایش محقق نائینی مردود است.

#### **نظریه سوم: نظریه شهید صدر**

نظریه سوم از دیدگاه اول از مسلک دوم نظریه شهید صدر است. مسلک دوم مسلک وضع است که دیدگاه اول در آن این بود که با اینکه اعتبار و جعل در کار است اما با این وجود یک واقعیتی پدید می‌آید لکن در تفسیر این امر واقعی و تکوینی

بزرگان اختلاف دارند که نظریه محقق عراقی و محقق نائینی بیان شد و نظریه سوم که در مقام تبیین این امر واقعی است نظریه شهید صدر است.

ایشان معتقد است در بین دو مسلک اصلی مربوط به ارتباط بین لفظ و معنی مسلک صحیح همان مسلک دوم یعنی مسلک اعتبار می‌باشد به این معنی که اعتبار واضح راهی است برای ایجاد قرن اکید بین لفظ و معنی و لذا وضع، مقارنت مخصوص و محکم و استواری است بین تصور لفظ و تصور معنی تا از وجود لفظ، معنی در ذهن انسان برانگیخته شود.

ایشان ضمن اینکه می‌گویند وضع و اعتبار وجود دارد و تصریح می‌کند مسلک صحیح مسلک اعتبار است لکن به نظر ایشان واقعیتی که به واسطه لفظ پدید می‌آید قرن اکید یعنی مقارنه و پیوستگی محکمی است که بین لفظ و معنی ایجاد می‌شود و این مقارنه آن امر واقعی است. ایشان می‌گویند این مقارنه با هیچ چیزی عوض نمی‌شود و آن پیوند محکم و استوار بین لفظ و معنی که تا لفظ شنیده می‌شود معنی به ذهن خطور می‌کند یک حقیقت و واقعیت است و اینجا مرز این اعتبار از اعتبارات محض جدا می‌شود و چنانچه معتبر و جاعل هم منقرض شود این قرن اکید و این واقعیت به قوت خودش باقی است.

ایشان برای روشن نمودن این مطلب که چگونه این قرن اکید پیدا می‌شود و چگونه این ارتباط بین لفظ و معنی در ذهن انسان ایجاد می‌شود ابتدائاً مقدمه‌ای به نحو کلی بیان کرده و از آن مقدمه در اینجا استفاده می‌کند. وی می‌گوید: خداوند متعال یک قانونی طبیعی و تکوینی (سنت) دارد که مقرر کرده اگر انسان نسبت به چیزی حس پیدا کرد این موجب انتقال ذهن به صورت آن شیء می‌شود یعنی انتقال ذهنی به یک شیء در واقع پاسخ طبیعی به احساس به آن است که این یک قانون تکوینی است و از این قانون تکوینی دو قانون ثانوی دیگر هم پیدا می‌شود که دایره آن دو از دایره این قانون تکوینی وسیع‌تر است؛ یکی از آن دو قانون، قانون انتقال صورت شیء به ذهن از طریق ادراک مشابه می‌باشد مثل اینکه کسی تصویر شیر را روی کاغذ بکشد و آن گاه انسان از این صورت به شیر واقعی منتقل می‌شود یعنی شیر رسم شده بر روی کاغذ موجب انتقال انسان به صورت شیر در ذهن می‌شود. قانون دوم قانون انتقال صورت شیء به ذهن از طریق ادراک چیزی که شدیداً مقترن به آن شیء است می‌باشد که این اقتران یا به واسطه یک عامل کمی پدید می‌آید و یا به واسطه یک عامل کیفی. منظور از عامل کمی تکرار اقترانات و پیوستگی‌ها است مثلاً وقتی شما در مدرسه دو نفر را با هم ببینید و این اقتران تکرار شود، این اقتران مکرر که یک عامل کمی است موجب می‌شود که در ذهن شما یک ارتباط مؤکد و محکمی بین تصور یکی و تصور دیگری بوجود بیاید. گاهی این عامل یک عامل کیفی است یعنی یک بار اتفاق می‌افتد ولی ویژگی و خصوصیتی دارد که از ذهن انسان پاک نمی‌شود مثل اینکه شما ببینید یک حیوانی مثلاً شیر انسانی را بدرد و بخورد و شما هم شاهد آن صحنه باشید که این صحنه هیچ‌گاه از ذهن شما پاک نخواهد شد و همیشه تصور آن حیوان در ذهن شما مقارن با تصور آن انسانی است که توسط آن حیوان دریده شده که این یک عامل کیفی می‌باشد. به هر حال چه عامل کمی باشد و چه کیفی هر دو موجب می‌شوند که صورت یک شیء از طریق ادراک شیء دیگر به ذهن انسان منتقل شود.

پس به طور کلی یک قانون تکوینی و طبیعی وجود دارد که عبارت است از قانون انتقال ذهن به یک شیء که نسبت به آن حس پیدا کرده است. از این قانون دو قانون ثانوی پدید می‌آید که اوسع از آن قانون تکوینی است؛ یکی اینکه انسان از طریق ادراک یک مشابه به شیئی منتقل شود یعنی صورت یک شیء به واسطه ادراک مشابه آن به ذهن انسان منتقل شود که این شباهت باعث انتقال ذهن به آن شیء می‌شود. دیگر اینکه گاهی این انتقال به خاطر مشابَهت نیست بلکه به خاطر مقارنت اکید بین دو چیز است که این مقارنت اکید تارةً به سبب یک عامل کمی و تکرار و گاهی به سبب یک عامل کیفی حاصل می‌شود.

شهید صدر می‌فرماید وضع الفاظ برای معانی از قبیل این قانون دوم است یعنی انسان از ایجاد لفظ به معنای مخصوص آن منتقل می‌شود و از شنیدن لفظ به تصور معنی منتقل می‌شود و علت انتقال انسان از لفظ به معنی قرن اکید بین لفظ و معناست. این گونه نیست که به مجرد عمل واضع و اعتبار و توجه او این دلالت ایجاد شود یعنی تا واضع لفظ را وضع کند هر کس که آن را شنید از لفظ منتقل به معنی شود بلکه حقیقت وضع که باعث دلالت لفظ بر معناست آن امر واقعی است که قرن اکید باشد و کار واضع تا به این قرن اکید منتهی نشود اثری ندارد لذا ایشان وضع را سببی برای دلالت تصویری می‌دانند. پس در واقع به نظر شهید صدر وضع یک مجعولی از سنخ مجعولات انشائی و اعتباری نیست. ایشان بر خلاف محقق عراقی که وضع الفاظ برای معانی را از قبیل انشاء ملکیت و زوجیت می‌داند، می‌گوید وضع لفظ برای معنی مانند تملیک به عوض که در باب بیع جعل شده نیست. البته ظاهراً یک تفاوت دیدگاهی هم در رابطه با مسئله ملکیت بین این دو بزرگوار وجود دارد، محقق عراقی می‌گفت ملکیت با اینکه اعتباری است اما بهره‌ای هم از واقعیت دارد و ظاهراً نظر شهید صدر این نیست که ملکیت این چنین باشد اما به‌رحال ایشان معتقد است که وضع یک امر تکوینی است که بین لفظ و معنی محقق می‌شود؛ به عبارت دیگر تحلیلی که از وضع ارائه شد و قانونی که در باب وضع گفته شد به عنوان یک صغری و مصداق از آن قانون تکوینی و طبیعی است. ایشان در پاسخ این سؤال که پس انشاء و جعل و اعتبار چه نقشی دارند، می‌فرماید انشاء برای ایجاد این مقارنه به خدمت گرفته می‌شود نه آن که مُنشأ، خود این مقارنه باشد. پس ممکن است گمان شود انشاء در واقع انشاء مقارنت است یعنی آن چیزی که انشاء می‌شود مقارنت است ولی منظور شهید صدر این مطلب نیست چون اگر بگوید مقارنت بین لفظ و معنی انشاء می‌شود این اعتبار است و واقعیتی ندارد و ایشان نمی‌تواند ادعا کند که تکوینی است چون وقتی انشاء یک امر اعتباری باشد مُنشأ نمی‌تواند یک امر واقعی باشد. ایشان می‌گوید انشاء برای این مقارنت به استخدام گرفته می‌شود یعنی با انشاء طبیعتاً ارتباطی بین لفظ و معنی ایجاد می‌شود ولی این پایان کار نیست و پایان کار در واقع آن پیوستگی و مقارنت و اتصال بین لفظ و معناست که از راه تکرار اقتران که یک عامل کمی است حاصل می‌شود و آن عامل کمی یعنی تکرار بیش از حد موجب اقتران و پیوستگی شدید لفظ و معنی می‌شود.

بنابراین به نظر شهید صدر مسلک اعتبار مسلک حق می‌باشد ولی در واقع وضع یک طریق و وسیله برای ایجاد یک ارتباط و مقارنت بین لفظ و معنی می‌باشد و به همین خاطر ما فرمایش ایشان را در ذیل دیدگاه اول از مسلک دوم یعنی مسلک اعتبار ذکر کردیم.

ایشان در ادامه ادعا می‌کند فعلیت دلالت وضعیه غالباً متوقف بر علم به وضع است. ممکن است کسی سؤال کند که اگر این ارتباط واقعی است چرا انسان باید عالم به وضع باشد که در پاسخ گفته می‌شود به این خاطر که این دلالت با اقتران حاصل می‌شود لذا شخص باید با این اقتران آشنا شود و بعد از آشنایی با این اقتران است که وقتی لفظ را شنید به معنای آن منتقل می‌شود و علت اینکه ایشان می‌گویند غالباً دلالت وضعیه متوقف بر علم به وضع است به این خاطر است که گاهی اتفاق می‌افتد که بدون علم به وضع هم این دلالت وجود دارد مثل بچه‌ای که شیئی را به او نشان می‌دهند و لفظی را بکار می‌برند که با اینکه این بچه لفظ و معنی را نمی‌داند و علم به وضع ندارد ولی بر اثر تلقین به او بین لفظ و معنای آن در ذهن او علقه‌ای ایجاد می‌شود که در این صورت دلالت وضعیه بدون علم به وضع وجود دارد لذا شهید صدر می‌فرماید: غالباً دلالت لفظیه تابع علم به وضع است.<sup>۱</sup>

**بحث جلسه آینده:** تتمه نظریه شهید صدر و بررسی آن را انشاء الله در جلسه آینده ذکر خواهیم کرد.

«والحمد لله رب العالمین»

---

۱. بحوث فی الاصول، ج ۱، ص ۸۳-۸۱.